

www.KetabFarsi.com

در انتظار خواب و صدافسوس  
خوابم به چشم باز نمیآید  
اندوهگین و غمزده میگویم  
شاید ز روی ناز نمیآید

□

چون سایه گشته خواب و نمیآفتد  
در دامهای روشن چشمانم  
میخواند آن نهفته‌ی نامعلوم  
در ضربه‌های فیض پریشانم

□

مفروق این جوانی معصوم  
مفروق لحظه‌های فراموشی  
مفروق این سلام نواز شبان  
در بوسه و نگاه و هماغوشی

□

میخواهمش در این شب تنهایی  
با دیدگان گمشده در دیدار  
با درد ، درد ساکت زیبایی  
سرشار ، از تمامی خود سرشار

□

می خواهمش که بفشردم بر خویش  
بر خویش بفشرد من شیدا را  
بر هستیم بیبچد ، پیچد سخت  
آن بازوان گرم و توانا را

□

در لای بلای گردن و موهایم  
گردش کند نسیم نفسهایش  
نوشد ، بنوشدم که پیوندم  
با رود تلخ خویش به دریایش

□

وحشی و داغ و پر عتش و لرزان  
چون شعله های سرکش بازیگر  
در گیردم ، به همه در گیرد  
خاکستری بماند در بستر

□

در آسمان روشن چشمانش  
بینم ستاره های تمنا را  
در بوسه های پر شررش جویم  
لذات آتشین هوسها را

□

می خواهمش درینا ، می خواهمش  
می خواهمش به تیره ، به تنهایی  
می خواهمش به گریه ، به بیتابی  
می خواهمش به صبر ، شکیبائی

□

شب تشنه میدود ، نکهم هر دم  
در حفره های شب ، شب بی پایان  
او ، آن پرنده شاید بگیرد  
بر بام یک ستاره ی سرگردان

از پیش من برو که دل آزارم  
ناپایدار و سست و گنه کارم  
در کنج سینه، يك دل دیوانه  
در کنج دل ، هزار هوس دارم

□

قلب تو پاک و دامن من ناپاک  
من شاهدم به خلوت بیگانه  
تو از شراب بوسه‌ی من مستی  
من سرخوش از شرابم و پیمانم

□

چشمان من هزار زبان دارد  
من ساقیم به محفل سرمستان  
تاکی ز درد عشق سخن گوئی  
گریوسه خواهی از لب من ، بستان

□

عشق تو همچو پرنو مهتابت  
تا بیده بی خبر به لجن‌زاری  
باران رحمتی است که میبارد  
بر سنگلاخ قلب گنه‌کاری

□

من ظلمت و تباهی جاویدم  
تو آفتاب روشن امیدی  
بر جالم ، ای فروغ سعادت‌بخش  
دیر است این زمان ، که تو تا بیدی

□

دیر آمدی و دامنم از کف رفت  
از تندباد ذلت و بدنامی  
افسردم و خوشمخ تبه‌گفتم

تهران - شهریورماه ۱۳۳۳

## خاطرات

www.KetabFarsi.com

باز در چهره‌ی خاموش خیال  
خنده زد چشم گناه آموزت  
باز من ماندم و در غربت دل  
حسرت بوسه‌ی مستی سوزت

□

باز من ماندم و يك مشت هوس

باز من ماندم و يك مشت اميد  
ياد آن پرتوسوزنده‌ی عشق  
که زچشم به دل من تابید  
□

باز در خلوت من دست خیال  
صورت شاد ترا نقش نمود  
بر لبانت هوس مستی ریخت  
در نگاهت عطش توفان بود  
□

یاد آن شب که ترا دیدم و گفتم  
دل من بادلت افسانه‌ی عشق  
چشم من دید در آن چشم سیاه  
نگهی تشنه و دیوانه‌ی عشق  
□

یاد آن بوسه که هنگام وداع  
بر لبم شعله‌ی حسرت افروخت  
یاد آن خنده‌ی بیرنگ و خموش  
که سراپای وجودم را سوخت  
□

رفتمی و در دل من ماند بجای  
عشقی آلوده به نومیدی و درد  
نگهی گمشده در پرده‌ی اشک  
حسرتی بیخ زده در خنده‌ی سرد  
□

آه اگر باز بسویم آبی  
دیگر از کف ندهم آسانت  
ترسم این شعله‌ی سوزنده‌ی عشق  
آخر آتش فکند بر جانت

تهران - مردادماه ۱۳۳۳

در دو چشمش گناه می‌خندید  
بر رخس نور ماه می‌خندید  
در گذر گاه آن لبان خموش  
شعله‌ای بی‌پناه می‌خندید

□

شرمناک و پراز نیازی گنگه  
با نگاهی که رنگه مستی داشت  
در دو چشمش نگاه کردم و گفتم :  
باید از عشق حاصلی برداشت

□

سایه‌ای روی سایه‌ای خم شد  
در نهانگاه راز پرور شب  
نفسی روی گونه‌ای لغزید  
بوسه‌ای شعله زد میان دو لب

www.KetabFarsi.com

ترا میخوانم و دانم که هرگز  
به کام دل در آغوشت نگیرم  
توئی آن آسمان صاف و روشن  
من این کنج قفس ، مرغی اسیرم  
□



ز پشت میله‌های سرد و تیره  
نگاه حسرت‌م حیران به رویت  
در این فکرم که دستی پیش آید  
و من ناگه گشایم پر بسویت

□

در این فکرم که درینک لحظه غفلت  
از این زندان خامش پر بگیرم  
به چشم مرد زندانبان بخندم  
کنارت زندگی از سر بگیرم

□

در این فکرم من ودانم که هرگز  
مرایارای رفتن زین قفس نیست  
اگر هم مرد زندانبان بخواهد  
دگر از بهر پروازم نفس نیست

□

ز پشت میله‌ها ، هر صبح روشن  
نگاه کودکی خندد برویم  
چومن سرمیکنم آواز شادی  
لبش با بوسه می آید بسویم

□

اگر ای آسمان خواهم که یکروز  
از این زندان خامش پر بگیرم  
به چشم کودک گریان چه گویم  
زمن بگذر، که من مرغی اسیرم

□

من آن شمعم که با سوزدل خویش  
فروزان میکنم ویرانه‌ای را  
اگر خواهم که خاموشی گزینم  
پریشان میکنم کاشانه‌ای را

۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵

# دیوار

حاصل پشتکار مداوم

- گناه
- گمشده
- اعتراف
- آبتنی
- دیوار

www.KetabFarsi.com

گنه کردم گناهی پر زلفت  
 در آغوشی که گرم و آتشین بود  
 گنه کردم میان بازوانی  
 که داغ و کینه جوی و آهنین بود

□

در آن خلوت که تاریک و خاموش  
 نگه کردم به چشم پر زرازش  
 دلم در سینه بی تابانه لرزید  
 ز خواهش های چشم پر نیازش

□

در آن خلوت که تاریک و خاموش  
 پریشان در کنار او نشستم  
 لبش بر روی لبهایم هوس ریخت  
 ز اندوه دل دیوانه رستم .

□

فروخواندم به گوشش قصه ی عشق  
 ترا می خواهم ای جانانه ی من  
 ترامیخواهم ای آغوش جان بخش  
 ترا ای عاشق دیوانه ی من

□

هوس در دید گانش شعله افروخت  
 شراب سرخ در پیمانه رقصید  
 تن من در میان بستر نرم  
 بروی سینه اش مستانه لرزید .

□

گنه کردم گناهی پر زلفت  
 کنار پیکری لرزان و مدهوش  
 خداوند! چه میدانم چه کردم  
 در آن خلوت که تاریک و خاموش

بعد از آن دیوانگی‌ها ای دریغ  
 باورم ناید که عاقل گشته‌ام  
 گوئیا او مرده درمن کا یچنین  
 خسته و خاموش و باطل گشته‌ام

□

هر دم از آئینه می‌پرسم ملول  
 چیستم ، دیگر ، به چشمت چیستم ؟  
 لیک در آئینه می‌بینم که وای  
 سایه‌ای هم از آنچه بودم نیستم .

□

همچو آن رقاصه‌ی هندو بناد  
 پای میکوبم ، ولی بر گور خویش  
 وه که با صد حسرت این ویرانه را  
 روشنی بخشیده‌ام از نور خویش

□

ره نمی‌جویم بسوی شهر روز  
 بی‌گمان در قبر گوری خفته‌ام  
 گوهری دارم ، ولی آنرا زیم  
 دردل مردابها بنهفته‌ام

□

میروم ... اما نمی‌پرسم ز خویش  
 ره کجا...؟ منزل کجا...؟ مقصود چیست؟

بوسه می‌بخشم ، ولی خود غافل  
 کاین دل دیوانه را معبود کیست

□

او چو در من مرد ناگه هر چه بود  
 در نگاهم حالتی دیگر گرفت  
 گوئیا شب با دو دست سرد خویش  
 روح بی‌تاب مرا دربر گرفت

□

آه... آری ... این منم ... اما چه سود  
 او که درمن بود ، دیگر نیست ، نیست  
 میخروشم زیر لب دیوانه‌وار  
 او که درمن بود ، آخر کیست ، کیست ؟

گنه کردم میان بازوانی  
که داغ و کینه جوی و آهنین بود

□

در آن خلوتگه تاریک و خاموش  
نگه کردم به چشم پر زرازش  
دلم در سینه بی تابانه لرزید  
ز خواهش های چشم پر نیازش

□

در آن خلوتگه تاریک و خاموش  
پریشان در کنار او نشستم  
لبش بر روی لبهایم هوس ریخت  
ز اندوه دل دیوانه رستم .

□

فروخواندم به گوشش قصه ی عشق :  
ترا می خواهم ای جانانه ی من  
ترامیخواهم ای آعوش جانبخش  
ترا ای عاشق دیوانه ی من

□

هوس در دیدگانش شعله افروخت  
شراب سرخ در پیمانه رقصید  
تن من در میان بستر نرم  
بروی سینه اش مستانه لرزید.

□

گنه کردم گناهی پر ز لذت  
کنار پیکری لرزان و مدهوش  
خداوندا چه میدانم چه کردم  
در آن خلوتگه تاریک و خاموش

۲۹۵

□

آه، من هم زنم، زنی که دلش  
در هوای تو می زند پروبال  
دوستت دارم ای خیال لطیف  
دوستت دارم ای امید محال

۲۹۷

گوئیبا او مرده درمن کاینچنین  
خسته و خاموش و باطل گشته ام

□

## آبتنی

لخت شدم تا در آن هوای دل انگیز  
پیکر خود را به آب چشمه بشویم  
وسوسه میریخت بر دلم شب خاموش  
غم دل را به گوش چشمه بگویم

□

آب خنک بود و موجهای درخشان  
نالہ کنان گردمن به شوق خزیدند  
گوئی با دستهای نرم و بلورین  
جان و تنم را بسوی خویش کشیدند

□

بادی از آن دورها وزید و شتابان  
دامنی از گل بروی گیسوی من ریخت  
عطر دلاویز و تند پونهی وحشی  
از نفس باد در مشام من آویخت

□

چشم فروبستم و خموش و سبکروح  
تن به علفهای نرم و تازه فشردم  
همچو زنی کاو غنوده در بر معشوق  
یکسره خود را به دست چشمه سپردم

□

روی دوسا قم لبان مرتعش آب  
بوسه زن و بیقرار و تشنه و تبار  
ناگه در هم خزید... راضی و سرمست  
جسم من و روح چشمه سار گنه کار

در گذشت پر شتاب لحظه‌های سرد  
چشمه‌های وحشی نو در سکوت خویش  
گرد من دیوار می‌سازد  
می‌گریزم از تودر بیراهه‌های راه

□

تا ببینم دشتها را در غبار ماه  
تا بشویم تن به آب چشمه‌های نور  
در مه رنگین صبح گرم تابستان  
پر کنم دامان زسوسن‌های صحرائی  
بشنوم بانگ خروسان رازبام کلبه‌ی دهقان

□

می‌گریزم از تو تا در دامن صحرا  
سخت بفشارم بروی سبزه‌ها پا را  
یا بنوشم شب‌نم سرد علفها را  
می‌گریزم از تو تا در ساحلی متروک  
از فراز سخره‌های گمشده درابر تاریکی  
بنگرم رقص دوارانگیز توفانهای دریا را

□



[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

۱۳۳۵ تا ۱۳۳۶

# عصیان

نشانه‌های تغییر جهت و وسعت اندیشه

- شعری برای تو
- سرود زیبایی
- بلور رؤیا
- نگره
- عصیان خدا

www.KetabFarsi.com

## شعری برای تو

به پسر «کامیار» و به امید روزهای آینده

www.KetabFarsi.com

این شعر را برای تومی گویم  
دو یک غروب تمنه‌ی تابستان

در نیمه‌های این ره شوم آغاز  
در کهنه گور این غم بی پایان

□

این آخرین ترانه‌ی لائیت  
در پای گاهواره‌ی خواب تو  
باشد که بانگ وحشی این فریاد  
پیچد در آسمان شباب تو

□

بگذار سایه‌ی من سرگردان  
از سایه‌ی تو، دور جدا باشد  
روزی بهم رسیم که گر باشد  
کس بین ما، نه غیر خدا باشد

□

من تکیه داده‌ام به دری تاریک  
پیشانی فشرده ز دردم را  
میسایم از امید بر این در باز  
انگشت‌های نازک و سردم را

□

آن داغ ننگ خورده که می‌خندید  
بر طعنه‌های بیهده، من بودم  
گفتم، که بانگ هستی خود باشم  
اما درینغ و درد که «زن» بودم

□

چشمان بی‌گناه تو چون لغزد  
بر این کتاب درهم بی‌آغاز  
عصیان ریشه‌دار زمانها را  
بینی شکفته در دل هر آواز

□

اینجا، ستاره‌ها همه خاموشند  
اینجا، فرشته‌ها همه گریافتند  
اینجا شکوفه‌های گل مریم،

بی قدر تر ز خار بیا با نند .

[ ]

اینجا نشسته بر سر راهی  
دیو دروغ و ننگ و ریا کاری  
در آسمان تیره نهی بینم  
نوری ز صبح روشن بیداری

□

بگذار تا دوباره شود لبریز  
چشمان من ، زدانه‌ی شبنمها  
رفتم ز خود که پرده بر اندازم  
از چهره پاک حضرت مریم‌ها

□

بگسسته‌ام ز ساحل خوشنما  
در سینه‌ام ستاره‌ی توفانست  
پرواز گاه شعله‌ی خشم من  
دردا ، فضای تیره‌ی زندانست

□

من تکیه داده‌ام به دری تاریک  
پیشانی فشرده ز دردم را  
میستایم از امید بر این در باز  
انگشته‌های نازک و سردم را

□

با این گروه زاهد ظاهر ساز  
دانم که این جدال نه آسانست  
شهر من و تو ، طفلک شیرینم  
دیر است کاشپانه‌ی شیطانست

□

روزی رسد که چشم تو با حسرت  
لفزد بر این ترانه‌ی درد آلود  
جوئی مرا درون سخنهایم  
گوئی بنخود که مادر من او بود

هفتم امرداد ۱۳۳۶ - تهران

## سرود زیبایی

شانه‌های تو

همچو سحر منهای منعت و پر فرور  
موج گیسوان من در این تهنیت  
سینه می کشد چو آبشار نور

□

شانه‌های تو

چون حصارهای قلعه‌های عظیم  
رقص رشته‌های گیسوان من بر آن  
همچو رقص شاخه‌های بید در کف نسیم

□

شانه‌های تو

بر جهای آهنین  
جلوه‌ی شگرف خون و زندگی  
و رنگ آن به رنگ همچو مسین

□

در سکوت مبد هوس

خفته‌ام کنار پیکرتویی قرار  
جای بوسه‌های من بر روی شانه‌هاست  
همچو جای نیش آتشین مار

□

شانه‌های تو

دز خروش آفتاب داغ پر شکوه  
زیر دانه‌های گرم و روشن عرق  
برق می‌زند چو قلعه‌های کوه

□

شانه‌های تو

قبله‌گاه دیدگان پر نیاز من  
شانه‌های تو  
مهرسنگی نماز من

www.KetabFarsi.com

ما تکیه داده نرم بیازوی بنگه گر  
در روحمان طراوت مهتاب عشق بود  
سرهایمان چو شاخه‌ی سنگین زیاده و برگ  
خامش ، بر آستانه‌ی معراب عشق بود





من همچو موج ابر سپیدی کنار تو  
بر گیسویم نشسته گل مریم سپید  
هر لحظه میچکید زمزگان نازکم  
بر برک دستهای تو ، آن شبنم سپید

□

گوئی فرشتگان خدا ، در کنار ما  
با دستهای کوچکشان چنگ میزدند  
در عطر عود و ناله‌ی اسپند و ابر دود  
محراب را زپاکی خود رنگ میزدند

□

پیشانی بلند تو در نور شمع‌ها  
آرام و رام بود چو دریای روشنی  
با ساقهای نقره نشانش نشسته بود  
در زیر پلکهای تو ، رویای روشنی

□

من تشنه‌ی صدای تو بودم که میسرود  
در گوشم آن کلام خوش دلنواز را  
چون کودکان که رفته زخود گوش می‌کنند  
افسانه‌های کهنه‌ی لبریز راز را

□

آنکه در آسمان نگاهت گشوده گشت  
بال بلور قوس قزح‌های رنگ رنگ  
در سینه قلب روشن محراب می‌تپید  
من شعله‌ور در آتش آن لحظه‌ی درنگ

□

گفتم خموش و آری، و همچون نسیم صبح  
لرزان و بیقرار وزیدم بسوی تو  
اما توهیج بودی و دیدم هنوز هم  
در سینه هیچ نیست بجز آرزوی تو

۹ ژوآن ۱۹۵۷ - مونیخ

فردا اگر ز راه نمی‌آمد  
 من تا ابد کنار تو می‌ماندم  
 من تا ابد ترانه‌ی عشقم را  
 در آفتاب عشق تو می‌خواندم  
 □

در پشت شیشه‌های اتاق تو  
 آنشب نگاه سرد سیاهی داشت  
 دلان دیدگان تو در ظلمت  
 گوئی بعمق روح تو راهی داشت  
 □

لغزیده بود درمه آئینه  
 تصویر ما شکسته و بی‌آهنگ  
 موی تو رنگ ساقه‌ی گندم بود  
 موهای من ، خمیده و قیری رنگ  
 □

رازی درون سینه‌ی من میسوخت  
 می‌خواستم که با تو سخن گوید  
 اما صدایم از گره کوتاه بود  
 در سایه ، بوته ، هیچ نمی‌روید !  
 □

ز آنجا نگاه خسته‌ی من پر زد  
 آشفته گرد پیکر من چرخید  
 در چارچوب قاب طلائی رنگ  
 چشم « مسیح » برغم من خندید  
 □

دیدم اتاق درهم و مغشوش است  
 در پای من ، کتاب توافتاده  
 سنجاقهای گیسوی من آنجا  
 بر روی تختخواب توافتاده  
 □

از خانه‌ی بلوری ماهیها  
 دیگر صدای آب نمی‌آمد

خکر چه بود گریه‌ی پیر تو  
کاو را بدیده خواب نمی‌آمد

□

بار دیگر نگاه پریشانم  
بر گشت لال و خسته به سوی تو  
می‌خواستم که با تو سخن گوید  
اما خموش ماند بروی تو

□

آنکه ستارگان سپید اشک  
سوسو زدند در شب مژگانم  
دیدم که دستهای تو چون ابری  
آمد به سوی صورت حیرانم

□

دیدم که بال‌گرم نفس‌هایت  
سائیده شد بگردن سرد من  
گویی نسیم گمشده‌ای پیچید  
در بوته‌های وحشی درد من

□

دستی درون سینه‌ی من می‌ریخت  
سرب سکوت و دانه‌ی خاموشی  
من خسته زین کشاکش درد آلود  
رفتم به سوی شهر فراموشی

□

بردم زیاد آنده فردا را  
گفتم : سفره فسانه‌ی تلخی بود  
تا که بروی زند گیم گسترد  
آن لحظه‌ی طلایی عطر آلود

□

آتش من از لبان تو نوشیدم  
آوازه‌های شاد طبیعت را  
آنشب بکام عشق من افشاندی  
ز آن بوسه ، قطره‌ی ابدیت را

۱۲ ژوئیه ۱۹۵۷ - مونیخ

این شعر در حقیقت حاصل اولین تلاشی  
است که برای ساختن منظومه‌ی «عصیان»  
سروده‌ام و شاید حق این بود که در خلال  
همان منظومه بچاپ میرسید. اما چون از  
نحاظ زمانی در بیان تاریخ بوجود آمدن  
دو شعر فاصله‌ی زیادی افتاده‌است، این قطعه  
برایم شخصیت مستقلی پیدا کرده است و  
به این جهت آنرا جداگانه در این کتاب  
بچاپ می‌رسانم.

## عصیان خدا

گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد میکردم  
سکه‌ی خورشید را در گورهای ظلمت رها سازند  
خادمان باغ دنیا را ز روی خشم میگفتم

برك زرد ماه را از شاخه‌ی شېها جدا سازند

□

نیمه‌شب در پرده‌های بارگاه کبریای خویش  
پنجه‌ی خشم‌خروش‌انم جهان‌را زیر و رو میریخت  
دستهای خسته‌ام بمدازه‌اران سال خاموشی  
کوهها را در دهان باز دریاها فرو میریخت

□

میگشودم بند از پای هزاران اختر تبار  
میفشاندم خون‌آتش در رك خاموش‌جنگلها  
میدریدم پرده‌های دود را تا درخروش باد  
دختر آتش بر قصد مست در آغوش جنگلها

□

میدمیدم درنی افسونی بادشبانگاهی  
تا زبستر روده‌ها، چون مارهای تشنه، برخیزند  
خسته از عمری بروی سینه‌ای مرطوب لغزیدن  
دردل مرداب تا آسمان شب فروریزند

□

بادها رانرم میگفتم که بر شط شب تبار  
زورق سرمست‌عطر سرخ گلها را روان سازند  
گورها را می‌گشودم، تاهزاران روح سرگردان  
باردیگر، در حصار جسمها خود را نهان سازند.

□

گر خدا بودم، ملائک را شیئی فریاد میکردم  
آب کوثر را درون کوره‌ی دوزخ بجوشانند  
مشعل سوزنده در کف، گله‌ی پرهیزکاران را  
از چراگاه بهشت سبزتر دامن برون رانند

□

خسته از زهد خدائی، نیمه‌شب در بستر ابلیس  
در سراشیب خطائی تازه می‌جستم پناهی را  
میگزیدم در بهای تاج زرین خداوندی  
لذت تاریك و درد آلود آغوش‌گناهی را

۲ سپتامبر ۱۹۵۶ - رم

# تولدی دیگر

سال اوج نبوغ

در شعر او و در شعر امروز ایران آغاز میشود

- به آفتاب سلامی دوباره خواهیم داد
- به علی گفت مادرش روزی
- آفتاب میشود
- ای مرز پر تیر
- تولدی دیگر